

مردی شبی به خانه همسایه در آمد. قضا را صاحب خانه مهمان داشت و سفره شام را تازه گسترده بودند. مرد را به ادب تعارف کرد که نان و پنیری آماده است. اکنون که به فقیرنوازی آمده ای پیش آی و با ما هم کاسه شو. مرد گفت: گوارای جانتان باد که من لحظه ای پیش شام خورده ام.

میهمانان یک صدا گفتند: لقمه از گلوی ما پایین نمی رود که سرگرم تافتن تنور شکم باشیم و شما تماشاچی. مرد گفت: حال که چنین است، سمعا و طاعتا! من نیز به مرافقت با شما مزمه ای می کنم.

پس پیش خزید. بر مسلط ترین نقطه سفره مستقر شد، آستین برزد و ایغاری (یورش و شبیخون) کرد که در چشم بر هم زدنی نه از ناپاره چیزی در سفره به جا ماند نه از نانخورش.

و چون سفره برچیده شد، تحکیم ایمان مهمانان حیران را که گرسنه و حسرت زده برجا نهاده بود در باب این عقیده شریفه که «رزق مخلوق با روزی رسان است» موعظتی تمام به میان آورد.

چون برخاستند صاحبخانه مرد را گفت: ای پیشوای دین و ای مبلغ کتاب مبین! روی ما گنهکاران سیاه باد اگر در آنچه گفتی اندکی شک داشته باشیم. اما برای آنکه همگان از درخت عدالت خداوندی به یکسان برخوردارند و شیطان لعین فرصت نیابد که در این باب شکی به دل های بندگان خدا راه دهد، از این پس شامت را در خانه ی مومنان بخور و مزمه ات را به خانه ی کافران حربی ببر.